

بررسی اقدامات و اصلاحات مذهبی عمر بن عبدالعزیز از نگاه مورخان اسلامی

حسین آلیاری^۱

بتول ناجی راد^۲

چکیده

هدف این پژوهش بررسی اصلاحات و اقدامات اداری و مذهبی عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی از دیدگاه مورخین اسلامی می‌باشد. بر این اساس یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که مورخین اسلامی در ارزیابی اقدامات مذهبی و اداری عمر بن عبدالعزیز به دو گروه تقسیم شده‌اند؛ اکثر آن‌ها از او چهره‌ای مثبت و خلیفه‌ای عادل، زاهد و راشد را ترسیم می‌کنند و با تکیه بر اعمال مثبت او از نکات منفی زندگی‌اش چشم‌پوشی کرده و درصدد توجیه سؤالات اساسی در خصوص مشروعیت خلافت او برآمده‌اند. اما گروهی دیگر نگرشی مثبت به او ندارند و مدارک تاریخی موجود هم تا حدی این دیدگاه را تأیید می‌کند. بنابراین مطالعه‌ای همه‌جانبه در مورد اقدامات و اصلاحات مذهبی و اداری عمر بن عبدالعزیز حاکی از آن است که وی بعد از به خلافت رسیدن با استفاده از شیوه عدالت محورانه دست به اصلاحات مذهبی و اداری زد. که این اقدامات از نگاه اکثر مورخان مورد تمجید قرار گرفته است؛ به طوری که عده‌ای از آنان در آثار خود سعی در جدا نمودن وی از سایر خلفای بنی‌امیه برآمده، حتی تغییر مشی سیاسی او را ناشی از تربیت وی در مدینه دانسته‌اند. اما مورخان دیگر با برشمردن دلایلی چون نارضایتی عموم مردم و از جمله شیعیان از دولت اموی، وجود حکام ظالم و فعالیت داعیان عباسی در این دوره اصلاحات مذهبی و اداری عمر بن عبدالعزیز را از روی سیاست و شرایط زمانه برشمرده‌اند.

واژه‌های کلیدی: عمر بن عبدالعزیز، امویان، اصلاحات و اقدامات، شیعیان، مورخان اسلامی.

۱. عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی شبستر

۲. کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی شبستر

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۲/۰۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۴/۱۴

مقدمه

عمر بن عبدالعزيز بن مروان بن حکم یکی از خلفای اموی است که نسبت به سایر حاکمان این سلسله از وجهه نسبتاً بهتری برخوردار است. تولد او به سال ۶۱ یا ۶۲ هـ ق بوده است. (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۱۹/۶؛ طبری، ۱۳۷۵: ۳۸۰۷/۹) مادر عمر، ام عاصم؛ دختر عاصم بن عمر بن خطاب بوده است. (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۲۶۱/۲) عمر بن عبدالعزيز از سال ۹۹ تا ۱۰۱ هجری خلافت کرد. از زندگی او تا قبل از حکومت، اطلاع زیادی در دست نیست. منابع به زندگی او در مدینه اشاره دارند. در سال ۸۵ هجری عبدالملک بن مروان او را از مدینه فراخواند و دخترش فاطمه را به همسری او در آورد و او را استاندار منطقه «خناصره»، نمود. (ابن کثیر، ۱۴۰۷: ۱۹۳/۹؛ طقوش، ۱۳۸۰: ۱۴۲) پس از به قدرت رسیدن ولید بن عبدالملک در سال ۸۶ هجری، عمر بن عبدالعزيز همچنان استاندار منطقه خناصره باقی ماند. سال ۸۷ هجری ولید بن عبدالملک او را در سن ۲۵ سالگی به حکومت مدینه گماشت. (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۱۹/۴؛ طبری، ۱۳۷۵: ۳۸۰۷/۹) در همین سال در حالی که حاکم مدینه بود، از طرف ولید سالار حج شد. (طبری، ۱۳۷۵: ۳۸۱۴/۹) عمر مدت شش سال استاندار مدینه بود. سال ۹۳ هجری ولید بنا به درخواست حجاج بن یوسف او را از استانداری مدینه عزل کرد. (همان) در دوره سلیمان بن عبدالملک (۹۶ تا ۹۹ هـ ق) عمر حکم مشاور او را داشت و پس از مرگ سلیمان عمر بر جنازه او نماز خواند. (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۲۸/۴؛ طبری، ۱۳۷۵: ۳۹۴۳/۹) سلیمان بن عبدالملک بنا به گفته خودش برای جلوگیری از فتنه، عمر بن عبدالعزيز را جانشین خود قرار داد. (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۱۲۳/۲) هر چند دوره حکومت عمر بن عبدالعزيز بیش از دو سال نبوده است؛ اما در همین دوره کوتاه اقدامات بسیار شایسته و نیکویی توسط این خلیفه اموی صورت



گرفت. براین اساس این پژوهش به دنبال بررسی اقدامات و اصلاحات مذهبی عمر بن عبدالعزیز از دیدگاه مورخین اسلامی می باشد.

۱. اصلاحات دینی

الف) منع لعن امام علی (ع)

یکی از اقدامات عمر بن عبدالعزیز پس از خلافت، ممنوعیت لعن امام علی (ع) بود. چنانچه منع لعن امام علی بارزترین اقدام عمر در قبال خاندان پیامبر و اساسی ترین دلیل حسن ظن عموم شیعیان به اوست. به لحاظ تاریخی اصل وقوع چنین اقدامی از جانب عمر مسلم می نماید؛ زیرا مورخان متعددی تصریح کرده اند که بنی امیه بر فراز منابر بر امام علی (ع) سب و لعن می کردند. (ابن اثیر، ۱۴۰۸: ۲۵۵/۳؛ ابن طقطقاه، بی تا: ۱۲۹؛ ابن منظور، ۱۰۰/۱۹؛ مسعودی، ۱۳۷۴: ۱۹۳/۳؛ دینوری، ۱۴۰۹ هـ ق: ۱۹۲؛ ابن ابی الحدید، ۱۳۸۷: ۵۸/۴) ولی هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید این عمل را ترک کرد و به عمال خود نیز دستور داد که آن را ممنوع کنند و به جای آن یکی از آیات زیر را بخوانند. (مسعودی، ۱۳۷۴: ۱۹۳؛ ابن اثیر، ۱۴۰۸: ۲۲۶/۳؛ ابن ابی الحدید، ۱۳۸۷: ۵۹/۴) «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ». (حشر، ۱۰) و یا «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». (نحل، ۹۰)

در خصوص دلیل و چگونگی این اقدام عمر، مورخان بر دو امر تأکید دارند:

دلیل اول: با اطلاع از زندگانی وی می توان دریافت که این آگاهی را از دوران نوجوانی و از معلم خود عبیدالله بن عبدالله بن عتبه به یادگار داشت است. چنانچه آورده اند که روزی عمر نزد استاد خود رفت. عبیدالله پیش از این خبری مبنی بر سب علی، توسط عمر بن عبدالعزیز شنیده بود. عبیدالله در حال عبادت و راز و نیاز با پروردگار، نیایش





خود را به درازا کشانید و پس از آن رو به عمر چنین گفت: «تو کی و کجا دانستی که خداوند بر اهل بدر و بر یارانی که با پیغمبر، بیعت رضوان کرده بودند، غضب کرده و آن‌ها را مستوجب لعن دانسته که تو لعن می‌کنی، خداوند از آنها راضی بوده». (ابن اثیر، ۱۴۰۸: ۲۴۲/۱۳؛ مغنیه، بی تا: ۱۳۱) سخنان استاد در شاگرد کارگر افتاد ولی برای یقین بیشتر به نزد پدر رفت.

دلیل دوم: عمر در مورد اقدامش می‌گوید:

پدرم (عبدالعزیز) در حال خواندن خطبه، چون به نام علی بن ابیطالب می‌رسید، در می‌ماند و در کلامش خلل ایجاد می‌شد. بنابراین وی نزد پدر رفت و از وی درباره بند آمدن زبانش در هنگام خزبه سؤال کرد. چرا که پدرش را سخنرانی ماهر می‌دانست، عبدالعزیز که گویی در صحت لعن به علی تردید داشت رو به پسر چنین گفت:

«ای فرزند بدان که اگر آنچه ما از علی بن ابی طالب می‌دانیم، مردم نیز بدانند، یکباره از گرد ما پراکنده شده به فرزندان وی می‌گرایند». (ابن طقطقی، ۱۳۶۰: ۱۷۴)

البته به نظر می‌آید که عمر به طور کل از سب و لعن دوری می‌جسته، چنانچه در زمان سلیمان، شخصی زبان به سب سلیمان می‌گشاید. خلیفه در نظر داشت گردش را بزند ولی پیش از آن نظر عمر را جویا می‌شود. عمر می‌گوید که تنها سب پیامبر (ص) است که مستوجب چنین عقابی است و این گونه سلیمان از مجازات آن فرد صرف نظر کرد. (ابن عبدالحکم، ۱۴۰۴: ۱۱۶)

بنابراین لعن امام علی (ع)، علیرغم تعهد معاویه به حسن بن علی (ع)، مبنی بر ترک آن، نه تنها از بین نرفت بلکه به سایر بلاد نیز ابلاغ گردید. (ابن عساکر، ۱۴۱۵: ۲۶۶) و در بنی مروان بسان میراثی مهم، از نسلی به نسل بعد منتقل می‌گشت. به

شکلی که در تمام دوران بنی امیه به جز دوران عمر بن عبدالعزیز بسان سنتی لایتغیر انجام می‌گشت و عمل نکردن به آن مستوجب مجازات می‌شد. به طوری که ذکر شد حجاج افرادی را که از سبّ علی ممانعت می‌کردند، سخت شکنجه و آزار می‌داد. (ابن حجر عسقلانی، ۱۴۰۴: ۲۰۱)

اما با روی کار آمدن عمر بن عبدالعزیز، این سنت ریشه دار که قدمتی ۶۹ ساله داشت، ولو به مدت زمان کوتاهی لغو گردید. وی عمل بر این اقدام را به والیان و کارگزاران حکومت نیز گوشزد کرد و به آنان گفت که به فرزندان آن حضرت احترام بگذارند و از آن به بعد به جای لعن، آیه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَآيْتَأِي ذِي الْقُرْبَىٰ» را تلاوت کنند. (طقوش، ۱۳۸۶: ۱۷۸؛ کوفی، ۱۳۷۳: ۵۱۷)

ب) بازگرداندن فدک و حقوق مالی علویان به آنها
 یکی از اقدامات اساسی عمر در قبال علویان بازگرداندن فدک به فرزندان فاطمه (س) بود؛ حقی که معاویه آن را به مروان داده بود و مروان هم آن را به پسرش، عبدالعزیز بخشیده و عمر آن را به اصطلاح از پدر به ارث برده بود. (یعقوبی، بی تا: ۳۰۵/۲)
 چنانچه طبق گفته منابع، در سال هفتم هجری، پیامبر (ص) به سوی قلاع یهودیان در خیبر حرکت کردند که تنها دو قلعه آن به خواست ساکنین، به صلح فتح شد. با پیشنهاد اهالی خیبر مبنی بر باقی ماندن در سرزمینشان و پرداخت سالانه درآمد این منطقه به پیامبر (ص)، این گروه به اشتغال بر اراضی خود ابقاء شدند. (مسعودی، ۱۳۶۵: ۲۳۵)

فدک که قریه‌ای در نزدیکی خیبر بود و اهالی اش از مایه‌ها، اطلاع یافته بودند خود اعلام کردند که حاضر به تسلیم هستند و از پیامبر خواستند که با آنها همچون خیبریان رفتار شود. آنها متعهد شدند که ضمن آزادی‌شان، اموالشان تقسیم گردد. و از آنجا که این سرزمین بدون جنگ و خونریزی به مسلمانان تسلیم شد، بر طبق آیه



۶ و ۷ از سوره حشر، خالصه پیامبر محسوب شده بود. (ابن خیاط، ۱۴۱۵: ۳۸؛ شراب، ۱۳۸۳: ۳۰۰-۳۰۱)

با فوت پیامبر (ص)، اختلاف بر سر مالکیت فدک آغاز شد. عباس و فاطمه (ص) به نزد خلیفه اول ابوبکر رفته و حقیقت را مبنی بر مالکیت فدک عنوان کردند. ابوبکر مدعی شد که از پیامبر شنیده که پیامبران ارث نمی‌گذارند و هر آنچه از آنان باقی بماند به مسلمین تعلق دارد. (ابن ابی الحدید، ۱۹۶۲: ۲۱۹) فاطمه (ص) پس از بیان خطبه فدک از ابوبکر بیزاری جست و تا آخر حیات با وی سخن نگفت. (بلاذری، ۱۳۳۷: ۷۹) این رویه در زمان خلفای راشدین ادامه داشت و آنان بر روش ابوبکر باقی ماندند. در زمان عثمان، فدک به عنوان اقطاع از سوی خلیفه به مروان بن حکم داده شد. (مقدسی، ۱۳۷۴: ۸۶۹) و پس از چندی معاویه آن را از مروان باز پس گرفت. اما پس از چندی دوباره به دست مروانیان افتاد. و وی آنان را به فرزندانش عبدالعزیز و عبدالملک بخشید. (طبری، ۱۳۷۵: ۲۷۹۶/۵)

با فوت عبدالعزیز بن مروان، عمر قسمتی از فدک را از پدرش به ارث برده و قسمتی دیگر را از پسر عموهایش خرید و عده‌ای نیز سهم خود را به او بخشیدند. (ابن سعد، بی تا: ۳۸۸) و بدین شکل تمام فدک به دست عمر بن عبدالعزیز افتاد. وی با جستجو در روند چند دهه گذشته بر فدک، آن را خالصه رسول الله و حقوق اولاد فاطمه دانست و اقدام به ارجاع آن به صاحبانش کرد. وی در اولین گام، نامه‌ای به حاکم مدینه نگاشته و در آن عنوان کرد، چون درباره فدک جستجو کردم، بر آن شدم تا آن را به روزگار رسول خدا (ص)، ابوبکر و عمر و عثمان برگردانم و روش پیشینیان را رها کنم. (بلاذری، ۱۳۳۷: ۱۶۸)

در این نامه آمده که فدک به دوران پیامبر و خلفای راشدین بازگردد. حال این سؤال مطرح می‌شود که مگر نه این است که اولین بار ابوبکر و در ادامه عمر، و عثمان این



حق را از فرزند پیامبر (ص) گرفتند؟! حال چگونه است که عمر بن عبدالعزیز می‌خواهد آن را به دوران خلفای راشدین برگرداند؟ وی با این اقدام به تأیید این مالکیت اذعان می‌کند، در حالی که از چگونگی اخذ آن و سه خلیفه اول سخنی به میان نمی‌آورد. اما مطالعه در منابع تاریخی و روایی می‌رساند که گرایش عمر بن عبدالعزیز به واگذاری فدک و قرار دادن آن در اختیار بنی‌فاطمه به سرعت و ناگهانی صورت نگرفته، بلکه او در این گرایش، حرکتی تدریجی داشته که ضمن سه مرحله صورت پذیرفته است:

۱- در مرحله نخست عمر بن عبدالعزیز به این فکر افتاد که فدک مال شخصی خلیفه نیست و کسی که بر منصب خلافت تکیه زده، نمی‌تواند آن را در مالکیت شخصی خود یا افراد خاصی در آورد. سیوطی در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: زمانی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، مروانیاں را فرا خواند و به ایشان گفت: «رسول خدا (ص) فدک را در اختیار داشت و از در آمد آن در مواردی که لازم می‌دید، انفاق می‌فرمود و فرزندان کوچک و بی‌پشتوانه بنی‌هاشم را با آن اداره می‌کرد و بیوه‌گانشان را همسر می‌داد. فاطمه (س) از پیامبر خواست که فدک را به او واگذار کند، ولی پیامبر درخواست او را نپذیرفت در زمان ابوبکر و عمر نیز فدک در ملک شخص خاصی نبود (و از منابع در آمد عمومی به شمار می‌آمد)، ولی مروان آن را از بهره‌وری عام خارج ساخت و به خویش یا خویشاوندانش اختصاص داد! اندیشه من این است که اگر پیامبر (ص)، دخترش فاطمه را از فدک محروم ساخته است، پس من که فرزند پیامبر نیستم، البته سهم و حقی در فدک نداشته و نخواهم داشت! اکنون من شما را گواه می‌گیرم که فدک را از تملک شخصی درآورده، به همان صورتی باز می‌گردانم که در عصر رسول خدا (ص) بوده است. (سیوطی، ۱۴۰۱ق: ۲۳۲)



۲- در مرحله دوم، عمر بن عبدالعزیز سعی کرده است تا هر چه بیشتر بنی‌هاشم و خاندان علی (ع) را از درآمد فدک بهره‌مند سازد، گرچه آن را به کلی به ایشان واگذار نکرده است.

در نقل این موضوع چنین آمده است: در ذهن عمر بن عبدالعزیز نسبت به فدک و مالک واقعی آن تردید حاصل شد. از این رو به کارگزار خویش در مدینه نوشت: شش هزار دینار کنار بگذارد و از محصول فدک چهار هزار دینار بر آن بیفزاید. سپس آن را در میان فرزندان فاطمه علیه السلام که از بنی‌هاشم می‌باشند تقسیم کن! زیرا فدک از املاکی است که صرفاً در اختیار رسول خدا (ص) بوده، و سرزمینی است که با جنگ و لشکرکشی به چنگ نیامده تا در آمد آن صرف عموم جامعه بشود. (شیخ طوسی، ۱۴۱۴: ۱۶۷)

۳- مرحله سوم، جایی است که عمر بن عبدالعزیز از شام به مدینه سفر کرده و در آنجا از همه مردم دعوت نموده است که برای هرگونه دادخواهی نزد او آیند. در پی این دعوت عام، امام باقر (ع) نزد او رفته، به نصیحت و موعظه وی می‌پردازد تا آنجا که می‌فرماید: «با مظلومان به انصاف رفتار کن و ظالمان را بر جای خود بنشان. سه چیز در هر فرد باشد، ایمانش به خدا کامل است: کسی که به هنگام سرخوشی و شادمانی به راه باطل کشیده نشود، کسی که خشم و غضب، او را از حق باز ندارد و کسی که هنگام قدرت، به آنچه از او نیست دست دراز نکند!».

اینجا بود که عمر بن عبدالعزیز تحت تأثیر هشدارها و موعظه‌های امام باقر (ع) قرار گرفت و دستور داد: کاغذ و دوات آوردند و نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، این سندی است که بر اساس آن عمر بن عبدالعزیز، حق ضایع شده فدک را به محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب بازگردانده است».



این مقاطع سه گانه بیانگر این است که یا واقعاً عمر بن عبدالعزیز نخست در صدد وانهادن فدک به اهل بیت نبوده، تدریجاً به این سو متمایل گشته است. یا این که او برای آماده ساختن امویان و هموار ساختن راه واگذاری فدک، نخست آن را از مالکیت اشراف اموی بیرون کشیده، سپس سهم بیشتری از آن به خاندان علی (ع) اختصاص داده، و در مرحله نهایی مقصود خود را عملی ساخته است. مسعودی می نویسد:

«عمر بن عبدالعزیز به فرماندار خود در مدینه نوشت که ده هزار دینار در میان فرزندان علی بن ابی طالب (ع) تقسیم کند. فرماندار در جواب نوشت که علی (ع) فرزندان متعددی از میان تیره های مختلف قریش دارد، مقصود کدام فرزندان او هستند؟ عمر (با ناراحتی) نوشت که اگر من به تو دستور بدهم که گوسفندی قربانی کنی، تو خواهی پرسید که آیا سیاه باشد یا سفید؟ وقتی این نامه من به دست تو رسید، ده هزار دینار را در میان فرزندان علی از فاطمه (رضوان الله علیها) تقسیم کن، چرا که حقوق زیادی از آنها ضایع شده است». (مسعودی، ۱۳۷۴: ۱۹۴/۳؛ اصفهانی، بی تا: ۳۰۰-۳۰۲/۹)

در بعضی از گزارش ها در ذیل این دستور تصریح شده است که فدک ملک شخصی پیامبر بوده است. (طوسی، ۱۴۱۴: ۲۶۶-۴۹۰) عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می کند: اولین مالی را که عمر بن عبدالعزیز تقسیم کرد و برای ما فرستاد به زنان ما به مقدار مردان و به کودکانمان به مقدار آنچه به زنان تعلق می گیرد داد. به طوری که به ما اهل بیت سه هزار دینار رسید و به ما نوشت که: اگر من باقی باشم همه حقوق شما را خواهم داد. (ابن سعد، بی تا: ۳۹۲/۵) همان طور که در متن اکثر این گزارش ها آمده است عطایای عمر به بنی هاشم و اولاد علی (علیه السلام) به عنوان درآمد حال و گذشته فدک بود، که بنا حق از آنان ستانده شده بود. بدین شکل پس از گذشت کمتر از یک قرن، فدک به دست اولاد فاطمه (س) بازگشت. (صدر، ۳۳؛ ابن سعد، ۳۹۰)



اگر چه این مالکیت با فوت عمر بن عبدالعزیز به پایان رسید و دوباره به دست خلفای بعد از وی افتاد. (نصیری، ۱۳۸۴: ۱۸۶)

در این بین می‌توان گفت، مسأله تقسیم مال میان اهل بیت نباید صرفاً به عنوان یک مساعد مالی یا مسأله اقتصادی تلقی شود؛ زیرا اصولاً از زمان معاویه به بعد، و حتی از زمان خلافت ابوبکر، یکی از محورهای اساسی سیاست‌های دستگاه خلافت علیه اهل بیت که مدعیان خلافت حقه بودند، اعمال فشارهای اقتصادی و ضعیف نگاه داشتن بنیه مالی آنان بود؛ چه در نتیجه ضعف اقتصادی، امکان تجهیز و تدارک جریان‌های ضد استبداد و مدافع ولایت به شدت کاهش می‌یافت.

(ج) ابراز محبت نسبت به علویان

عنایت عمر بن عبدالعزیز به فرزندان فاطمه (ع) از اخبار دیگری نیز به دست می‌آید. ابوالفرج اصفهانی نمونه‌هایی از توجه او را نسبت به عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) آورده است. (اصفهانی، بی تا: ۲۶۴/۹ - ۲۶۲) زمانی که خلیفه در این زمینه مورد اعتراض قرار گرفت، گفت که به طور موثق از رسول الله (ص) شنیده که: «انما فاطمة بضعة منی یسرنی من یسرها». و سپس نیز گفت: «لیس احد من بنی هاشم الا و له شفاعة». (همان: ۲۶۳) زمانی نیز که یکی از موالی امام علی (ع) نزد او آمد، و پس از معرفی خود، خلیفه او را شناخت، روی زمین نشست و گفت: «انا و الله مولی علی». و پس از آن این حدیث را از رسول الله (ص) نقل کرد: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه». (همان: ۲۶۴)

باید توجه به این نکته نیز داشت که اصولاً جانشینان امویان، کسانی جز علویان نبودند. اعتنای به آن‌ها و فرونشاندن خشم و کینه پیشین آن‌ها، می‌توانست در مجموع را حرکت اصلاحی عمر دوم، به قصد تثبیت بنی امیه کار ساز باشد. درست در همین زمان دعوت بنی هاشم، که البته هدایت کننده آن بنی عباس بودند، آغاز شد، عمر بن



عبدالعزیز کوشید تا چنین زمینه‌هایی را از بین برده و با معقول کردن حکومت تداوم دولت امویان را ضمیم کند. سعید بن ابان قرشی نقل می‌کند:

«عبدالله بن حسن در حالی که گیسوانی بلند و سن اندکی داشت بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد. عمر او را بر بالای منبر نشانید و خود روبه روی او نشست و درخواست‌های او را برآورده کرد. یکی از چین خوردگی‌های شکم او را گرفت و به شدت فشرد، به طوری که احساس درد کرد و به او گفت این را به عنوان نشانه‌ای برای شفاعت به خاطر داشته باشد. وقتی که از مسجد خارج شد نزدیکانش او را ملاقات کرده و گفتند: تو با یک پسر بچه کم سن و سال این گونه برخورد می‌کنی! عمر در جواب آن‌ها گفت: از افراد بسیار موثقی شنیدم به طوری که انگار خود از دهان رسول الله شنیده باشم که فرمود: «به درستی که فاطمه (سلام الله علیها) پاره تن من است. و آنچه او را خوشحال کند مرا خوشحال کرده است». من می‌دانم که اگر فاطمه (سلام الله علیها) زنده بود قطعاً کاری که من با فرزند او کردم خوشحالش می‌نمود. نزدیکانش پرسیدند. پس چگونه این عمل تو که شکم او را فشردی، با این کلام تو سازگار است؟ عمر پاسخ داد که هیچ یک از بنی هاشم نیست، مگر این که حق شفاعت دارد و من امیدوارم که از جمله شفاعت شدگان توسط این فرد باشم». (اصفهانی، بی تا: ۳۱۰/۹)

همچنین یزید بن عیسی بن موروک گزارش می‌کند:

«من در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز در حالی که او در خناصره (سرزمین کوچکی از توابع حلب) بود و به هر غریبی دو بیست درهم می‌داد، نزد او رفتم. دیدم در حالی که شلوار و جامه‌ای از پشم برتن دارد، تکیه کرده است. از من پرسید: تو از چه قومی هستی؟ جواب دادم که من از اهل حجازم. پرسید از کدام‌شان؟ گفتم از اهالی مدینه‌ام. پرسید از چه طایفه‌ای؟ گفتم از قریش‌ام. پرسید از کدام خاندان قریشی؟ گفتم از



بنی هاشم هستم. پرسید از کدام گروه بنی هاشم؟ گفتم از دوستانان علی (ع) هستم. پرسید کدام علی؟ من سکوت کردم دوباره پرسید کدام علی؟ من سکوت کردم دوباره پرسید: کدام علی؟ گفتم علی بن ابی طالب. راست نشست و عبایش را کنار گذاشت. سپس دستش را به روی سینه اش گذاشت و گفت: و من نیز به خدا قسم دوستان علی هستم. شهادت می‌دهم که گروهی از کسانی که پیامبر را درک کرده بودند، گفته‌اند که رسول خدا فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» بعد مزاحم را صدا زد و از او پرسید که به امثال او چند درهم می‌دهی؟ پاسخ داد دویست درهم. گفت به او به خاطر محبت به علی پنجاه دینار بده. سپس پرسید: آیا تو از جمله مستمری‌بگیران از بیت‌المال هستی؟ گفتم خیر! دستور داد تا مرا در زمره مستمری‌بگیران قرار دهند. در پایان گفت به سرزمین خودت بازگرد که به زودی آنچه برای دیگران فرستاده می‌شود برای تو هم خواهد آمد». (همان: ۳۰۱؛ ابن اثیر، ۱۴۱۵: ۳۸۳/۵)

(د) لغو ممنوعیت کتابت حدیث

در زمان حیات پیامبر (ص) کاتب زیادی در خدمت ایشان بودند که به نگارش احادیث، روایات و وحی و غیره بودند. یکی از این افراد زید بن ثابت بود. وی در باب نگارش وحی و اموری که پیامبر از او می‌خواست، کوشا بود. از وی نقل شده که پیامبر (ص) از من خواست زبان و کتابت یهود را بیاموزم و من آن را در ۱۵ روز فرا گرفتم. (ابن حجر، ۱۴۱۵: ۱۲۱) همچنین بارها در کتب مختلف از پیامبر (ص) حدیث «فیدوا العلم بالکتابه» آورده شده (بغدادی، ۱۴۱۷: ۴۸) که نشان از تأکید پیامبر (ص) بر حفظ و ثبت احادیث و تفاسیر است. البته حدیث دیگری از پیامبر (ص) با این مضمون روایت شده که چیزی غیر از قرآن نوشته نشود و در صورت نگارش باید از بین برود. (مسلم، بی تا، ج ۸، ۲۲۹) که خلفای بعد از پیامبر، به آن ارجاع می‌دادند.

با رحلت پیامبر (ص) گویی ارزش سخنان ایشان، کم رنگ و شاید تا حد زیادی از بین رفت، چنانچه قبل از رحلت، تقاضای ایشان مبنی بر نگارش وصیت بی نتیجه ماند و عمر بن خطاب با الگو قرار دادن سخنان ایشان از نگارش هرگونه سندی جلوگیری کرد. (حلی، ۱۴۱۰: ۷۹) ابوبکر معتقد بود که نقل حدیث از پیامبر باعث بروز اختلافاتی شدید برای آینده مسلمانان است و به همین دلیل کتاب خدا مسلمانان را کفایت می‌کند. (ذهبی، بی تا: ۳-۲)

دوره عمر بن خطاب ممنوعیت حدیث با جدیت بیشتری دنبال شد. چنانچه عمر از صحابه خواست تا هر کس حدیثی از پیامبر (ص) جمع‌آوری کرده، نزد وی بیاورد. مردم گمان کردند این اقدام جهت جمع‌آوری احادیث و تدوین آن می‌باشد، اما متوجه شدند که تمام احادیث به دست آتش سپرده شد و از بین رفت. (ذهبی، ۱۴۱۳: ۵۹) عمر همچنین تعداد از ناقلین حدیث را به منظور عدم اشاعه احادیث زندانی نمود که عبارت بودند از: ابا الدرداء، اباذر، عقبه بن عامر، عبدالله بن حذافه. (ابوریه، بی تا: ۵۴) عمر اقدامات خود را در ممنوعیت نقل حدیث، ترس از اختلاط قرآن با احادیث و روایات، عنوان کرده که این دلیل نیز در نوع خود عجیب می‌نمود؛ چرا که فصاحت قرآن چیزی نبود که بتوان آن را با سخن انسانی، ولو فرستاده خدا، اشتباه کرد. (حر عاملی، ۱۴۱۴: ۱۲) با این وجود، خلفای راشدین که خود را ملزم به رعایت اصول شرعی و تبعیت از پیامبر می‌دانستند. از نقل و تدوین احادیث پیامبر جلوگیری کردند و بدین شکل، این رویه در دوران خلفای بنی امیه تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه یافت.

با خلافت عمر بن عبدالعزیز وی خطر نابودی کلام و سیره پیامبر (ص) را به خوبی درک کرده و دست به تحولی بزرگ زد. وی در اقدامی بزرگ دستور داد که احادیث و روایات جمع‌آوری شده تا از نابودی آن جلوگیری شود. (ذهبی، بی تا: ۱/۳، ۷؛



ابوزبّه، بی تا: ۴۳؛ ابن سعد، بی تا: ۲۸۷/۳) وی با صدور بخشنامه‌ای فرمان داد که: «احادیث رسول خدا (ص) را بنویسید، زیرا من بیم آن دارم که با مرگ اهل علم، چراغ علم [پیامبر] خاموش گردد». (بخاری، ۱۳۱۴: ۶/۲) بدین ترتیب طی نامه‌ای موضوع را به والیان در جای جای مناطق تحت نظر خلافت رسانید و از صحابه و تابعینی خواست که برای این اقدام وی را یاری کنند. همچنین عمر در نامه‌اش به والی مدینه ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم ضمن یادآوری این مطلب اظهار کرد که ترس من از آن است که علم و اهل آن از بین بروند. (ابن ابی شیبّه، ۱۴۰۹: ۶؛ بخاری، ۱۴۰۱: ۳۳)

اقدام عمر بن عبدالعزیز در جمع‌آوری سیره و احادیث پیامبر را باید حرکتی مهم و ارزشمند تلقی کرد؛ زیرا که چنین عملکرد متفاوت و بنیادی تنها از عهده خلیفه مسلمین قابل اجرا بود و در شرایطی که بنی امیه ولو به ظاهر، اقتدا به خلفای راشدین را سرلوحه اقداماتشان معرفی می‌کردند، خطر نابودی و نسیان می‌توانست آسیب عظیمی بر این حوزه وارد کند.

۲. اصلاحات اداری عمر بن عبدالعزیز

الف) عزل کارگزاران ستمگر
عمر سعی داشت خلافتش را مبنای کتاب خدا و سنت پایه ریزی کند. عدالت و مبارزه با ظلم نیز در برنامه وی وجود داشت. بدین ترتیب عزل والیان و کارگزاران ستمگر و لو با سوابق مبارزاتی چشمگیر از اقدامات اولیه عمر محسوب می‌شد. یکی از این سرداران شجاع و نامی یزید بن مهلب فرزند مهلب بن ابی صفره بود. مهلب سابقه ای درخشان در جنگ با خوارج و شکست آنان داشت. (مجمّل التواریخ، بی تا: ۳۰۳) یزید در تصرف قسمت‌هایی از ایران و ماورالنهر پدر را یاری کرده بود. در سال ۸۲ هـ. ق مهلب درگذشت و پسرش یزید را جانشین خود بر ولایت خراسان نمود.

(مقدسی، ۱۳۷۴: ۹۲۲) در آن زمان حجاج بن یوسف از جانب خود ولایت خراسان را به مدت چهار سال در اختیار یزید بن مهلب گذارد. (گردیزی، ۱۳۶۳: ۲۴۵)

چندی نگذشت که رابطه حجاج با یزید به تیرگی گرایید چرا که گروهی از شورشیان بر حجاج وارد خراسان شدند و علیرغم تهدید یزید در خروج از منطقه ممانعت کردند و دست به جمع آوری مالیات از مردم زدند. (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۸۶) یزید راهی به غیر از درگیری با یاغیان نداشت، بدین شکل دو گروه به نزاع پرداختند و یزید ضمن هزیمت دشمن توانست اسیران زیادی را در زندان محبوس کند. (بلعمی، ۱۳۷۳: ۸۰۷-۸۰۸) وی پیش از تسلیم اسراء به حجاج، دو تن از آنان را آزاد کرد که این امر بر حجاج گران آمد و انتقاد از وی را در پی داشت. (طبری، ۱۳۷۵: ۳۷۷)

با پیگیری و اصرار حجاج، خلیفه راضی به عزل یزید بن مهلبی شد. عبدالملک که از کینه حجاج با خبر شده بود، در زمان اصرار حجاج از وی می‌خواهد شخصی را برای خراسان انتخاب کند. حجاج از شخصی به نام مجاعه بن سحر نام می‌برد. عبدالملک به وی می‌گوید: درباره یزید و آل مهلب بسیار سخن کردی، یکی را نام ببر که شایسته خراسان باشد. بدین ترتیب یزید از حکومت خراسان عزل گشته، به سوی عراق حرکت کرد که عاقبت به محبوس شدنش در زندان حجاج انجامید. (طبری، ۱۳۷۵: ۳۷۶؛ مقدسی، ۱۳۷۴: ۲۶۴)

پس از چندی یزید از زندان حجاج فرار کرد و در این راه به سوی مخالف حجاج، که سلیمان بن عبدالملک بود، رهسپار شد. سلیمان علاوه بر اینکه با آغوش باز از وی استقبال نمود، وساطت او را نزد برادر - ولید بن عبدالملک - کرد و خواهان عفو وی شد که در این اقدام، پسرش ایوب نیز با او همراه گشت. ولید در نامه‌ای عفو خود را اعلام داشت. بدین ترتیب یزید آزاد شده و به نزد سلیمان بازگشت. (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۱۰۸/۲-۱۰۹)



با روی کار آمدن سلیمان بن عبدالملک، یزید بن مهلب دوباره به دوران عزت خود بازگشت و در دستگاه خلافت جایگاه ویژه ای یافت. یزید ابتدا بر حکومت عراق نائل شد. وی حکومت خراسان را از آن خود می‌دانست و عاقبت هم سلیمان حکومت عراق را بدو داد. وی در سال ۹۸ ه.ق برای فتح گرگان و طبرستان آماده شد و در تهاجمی که انجام داد منطقه را به تصرف خود درآورده و برای پیشروی بیشتر به سوی طبرستان یورش برد. (قدیانی، ۱۳۷۸: ۱۸۷) در اولین جنگ میان اسپهبد طبرستان و یزید بن مهلب سپاه یزید شکست خورده و به دستور فرمانده فاتح، دستور قتل عام مسلمانان در گرگان صادر شد و تعداد زیادی از مسلمانان به قتل رسیدند. (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۱۰)

این حادثه در حالی رخ داد که یزید در محاصره شدید قرار گرفته بود. بنابراین وی با پرداخت هزینه‌ای گزاف از محاصره نجات یافت و برای گرفتن انتقام به سوی گرگان حرکت کرد و در آنجا دست به کشتار عظیمی زد و وی ۱۲ هزار نفر را اسارت خود درآورد و مال بسیاری به غنیمت گرفت که پیش از آن سابقه نداشت. وی خبر پیروزی‌هایش را طی نامه‌ای به اطلاع خلیفه (سلیمان بن عبدالملک) رسانید. (بلعمی، ۱۳۷۳: ۸۸۸-۸۹۳؛ صفا، ۱۳۷۸: ۱۱)

با مرگ سلیمان و روی کار آمدن عمر بن عبدالعزیز همچنین تصمیم وی مبنی بر اجرای عدالت، یزید بار دیگر جایگاه خویش را از دست داد. یکی از اقدامات مهم در راستای عدالت محوری عمر، عزل و مجازات کارگزاران ستمگر بود که یزید بن مهلب با اقدامات ظالمانه خود در زمره، آنها قرار می‌گرفت. عمر طی نامه‌ای یزید را به نزد خود فراخواند و عنوان کرد که مردی را به جانشینی خود در خراسان بگمارد. متن نامه این گونه بود:



«بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله عمر بن عبدالعزيز امير المؤمنين الى يزيد بن مهلب، اما بعد، بدان يزيد که سليمان بنده‌ای بود خدای عزوجل و خدای او را نعمت داده بود، پس خود بردش، و او از پس خویش مرا خلیفتی داد و يزيد بن عبدالملک را از پس من خلیفتی داد. پس اگر زنده باشم و این کار که به گردن من آمده است نه خوار مابه و نه سبک است، و اگر مرا رغبت بود به دنیایی از زر و سیم و زنان و کنیزان، ما را از دنیای خدای تعالی آن داده است که مس را نداده است، و لیکن من از بهر شما سخت می‌ترسم، پذیرفتن این کار و حکم اندر این کار که به گردن من آمده است از ولایت بر این امت، همه مردمان بیعت کردند مرا، و نیز تو نیز بیعت کن و آن سپاهی که به نزدیک تواند و مردمان خراسان را بگوی تا بیعت کنند، و بر خراسان خلیفتی به پا کن و تو به نزدیک من آی». (بلعمی، ۱۳۷۳: ۹۰۴-۹۰۵)

همانگونه که پیش از این ذکر شد، يزيد در نامه خویش به سليمان، از غنیمت‌های زیادی اعم از سیم و زر و غیره سخن گفته بود و چون عمر از این ماجرا اطلاع یافت، آن غنایید را حق بیت المال دانسته و آن‌ها را از یزد طلب کرد. يزيد وجود چنین اموالی را منکر شده، سپس اضافه می‌کند چگونه این مقدار پول را بیاورم. منظور وی این بود که این مقدار را از مردم اخذ کند. که عمر نمی‌پذیرد، چرا که اجحافی در حق مردم می‌دانست. (یعقوبی، بی تا: ۲۶۲) در جای دیگر عنوان می‌کند که من می‌دانستم که سليمان از من مطالبه‌ای نمی‌کند. (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۵۰/۱۳-۲۴۹)

در تاریخ الفی ذکر شده که يزيد بن مهلب در پاسخ عمر، به وجود چنین اموالی اعتراف کرده و عنوان می‌کند که سليمان را در امثال این امور با من مضایقه نبود و من بنابر وثوقی که به وی داشتم مال را صرف کردم. (تتوی قزوینی، ۱۳۸۲: ۱۱۳۳-۱۱۳۴)

به هر شکل يزيد به دلیل اهمال در امول بیت المال و یا خیانت در آن زندانی شد. عمر خاندان مهلب را ستمکار معرفی کرده و يزيد نیز، عمر را فردی ریاکار و متظاهر



می‌شمرد. (ابن اثیر، ۱۳۷۳: ۱۳/۲۴-۲۵) و این گونه عمر، گاهی در جهت رفع ظلم و ستم از جامعه انجام می‌دهد که رضایت مردم را به همراه دارد.

یکی دیگر از والیانی که به واسطه ظلم و ستم و نارضایتی مردم، توسط عمر بن عبدالعزیز عزل گردید، جراح بن عبدالله حکمی (والی خراسان) بود. وی در دوران عبدالملک و ولید از عملان حجاج بن یوسف به شمار می‌آمد. (طبری، ۱۳۷۵: ۳۸۱۴/۹) پس از عزل یزید بن مهلب، عمر جراح بن عبدالله را بر ولایت خراسان انتخاب کرد و به وی دستور داد تمام کارگزاران یزید را زندانی کند. (بلاذری، ۱۴۱۷: ۵۹۴)

در منابع آمده که جراح روشی نیکو در پیش گرفت و اقداماتی جهت نشر اسلام انجام داد. چنانچه افرادی را به منظور معرفی اسلام به مناطقی چون تبت و ماورالنهر اعزام نمود. (یعقوبی، بی تا: ۲۶۲) البته به نظر نمی‌رسید که اقدام وی از روی اعتقاد واقعی به این دین بوده باشد؛ زیرا که یکی از اهداف والای اسلام حذف هرگونه برتری (نژاد، رنگ، جنسیت و ...) بود، د حال آنکه وی بر منبر اینگونه می‌گفت: «به خدا سوگند یک فرد از قوم من، برای من بهتر از صد مرد دیگر است». (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۵۲/۱۳)

که این سخنان و اقدامات بعدی وی تأییدی بر این مدعاست. وی همچنین موالی را بدون پرداخت دستمزد به جنگ می‌فرستاد و از نو مسلمانان نیز جزیه می‌گرفت. او معتقد بود که اهل خراسان تنها به واسطه فشار و اعمال زور، اصلاح پذیرند. (بلاذری، ۱۴۱۷: ۵۹۵) عمر والی خراسان را به دلیل اجحاف بر مردم و ضایع نمودن حق آنان از سمت خود برکنار نمود و عبدالرحمن قشیری را جانشین وی کرد. (طبری، ۱۳۷۵: ۳۹۶۲/۹-۳۹۶۳) با انزجاری که عمر از حجاج و کارگزاران وی داشت شاید انتخاب یکی از عاملان وی که تعصب عربیگری شهره بود به دور از تدبیر می‌نمود.

ب) ساخت کاروانسرا

یکی دیگر از اقدامات اصلاحی عمر بن عبدالعزیز، دستور به ساخت کاروانسرا بود. وی طی نامه‌ای به کارگزارانش از جمله سلیمان بن ابی السری نوشت که در ولایتش اقدام به بنای کاروانسرا کند تا بدین شکل مسلمانان در راه مانده مدتی در آن اقامت کنند و در صورت نیاز به استراحت، رسیدگی به چهارپایان و بیماری بتوانند مدت بیشتری در آنجا اقامت کنند تا بتوانند به راهشان ادامه دهند. (همان: ۳۹۶۹)

نتیجه‌گیری

دوران عمر بن عبدالعزیز در حکومت امویان دوران انتقال به حساب می‌آید، چنانچه در این دوره عمر توانست به الگوی سیاسی که از دوران جوانی ذهن او را مشغول کرده بود، تحقق بخشد. او به اصلاحات اداری و مذهبی پرداخت و خواستار پیوند با علوی‌ها که دشمنان بنی امیه بودند، شد. برای مورخان که با خلفای اموی سر و کار دارند، شخصیت عمر بن عبدالعزیز که از سال ۹۹ تا ۱۰۱ هجری خلافت کرد، برجسته می‌نماید. زیرا در مقایسه با آن‌ها و البته نه دیگران، او از ویژگی‌هایی برخوردار بود. چنانچه عده‌ای از مورخان نخستین اسلامی بنا بر اقدامات و کردار صالح، وی را به عنوان پنجمین خلیفه از خلفای راشدین می‌شمرند. او زمانی که در مدینه حاکم بود، با علمای حدیث و فقه حشر و نشری داشته و لذا خود نیز عالم به حدیث و فقه بوده است. برای شناخت این خلیفه و سیاستی که او در جامعه اسلامی در پیش گرفت - صرف نظر از اینکه آیا در کردار خویش انگیزه سیاسی داشته یا دینی - می‌توان به یک نکته مهم توجه داشت و آن اینکه عمر بن عبدالعزیز کوشید تا وضع متعادلی در جامعه ایجاد کرده و حکومت خویش را نه بر پایه فشار و استبداد، بلکه بر اساس این تعادل قرار دهد. سمت اصلی این تعادل توجه داشتن به ارزش‌های مقبول در جامعه اسلامی است. رعایت احکام و سنن دینی، حفظ حرمت شخصیت‌های محبوب - لاقبل برای



برخی از گروه‌ها - واداشتن عمال به دست کشیدن از ظلم و اجحاف به مردم و ارائه یک تصویر مذهبی از خلافت خود. بنابراین اقدام عمر در لغو چند سنت دیرینه که برخی از دوران خلفای راشدین پایه گذاری شده بود، خط بطلان بر عقاید این افراد تلقی می‌شد. برگرداندن فدک، منع سب علی بن ابیطالب، لغو ممنوعیت نقل حدیث از جمله این اقدامات می‌باشد که اگرچه نزد شیعه، این موارد اهمیت دارد، اما باعث مشروعیت عمر بن عبدالعزیز نخواهد شد و فقط می‌توان وی را تنها اموی موجه و نسبتاً عادل قلمداد کرد.

منابع

- ابن ابی الحدید (۱۳۸۷ق). شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: داراحیاء التراث.
- ابن ابی شیبیه، عبدالله (۱۴۰۹ق). المصنف، به کوشش سعید اللحام، بیروت: دارالفکر.
- ابن اثیر، عزالدین بن محمد (۱۳۷۱). الکامل فی التاریخ، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی.
- _____ (۱۴۰۸ق). الکامل فی التاریخ، تحقیق علی شیری، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
- _____ (۱۴۱۵ق). اسدالغابه فی معرفه الصحابه، تحقیق علی محمد معوض و عادل احمد، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن اعثم کوفی (۱۳۷۲). الفتوح، به کوشش محمد بن احمد مستوفی، تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی (۱۹۸۴م). سیره و مناقب عمر بن عبدالعزیز الخلیفه الزاهد، بیروت: دارالکتب العلمیه.

دارالکتب و العلمیه. (۱۴۱۲ق). المنتظم فی تاریخ الامم و الملوك، بیروت،
دارالکتب و العلمیه.
ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد (۱۳۶۳). تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد
آیتی، تهران: موسسه مطالعات تحقیقات فرهنگی.
ابن خیاط، ابوعمرو خلیفه (۱۴۱۵ق). تاریخ خلیفه، بیروت: دارالکتب العلمیه.
ابن سعد، محمد (بی تا). الطبقات کبری، بیروت: دارصادر.
ابن طقطقی (۱۳۶۰). الفخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: بنگاه ترجمه و
نشر کتاب.
ابن عبدالحکم، عبدالله (۱۹۹۴). الخلیفه العادل عمر بن عبدالعزیز خامس الخلفاء
الراشدين، تصحیح احمد عبدالنواب عوض، بی جا: دارالفضیله.
ابن عساکر، علی بن الحسن (۱۴۱۵ق). تاریخ مدینه دمشق، به کوشش علی شیری،
بیروت: دارالفکر.
ابن کثیر، ابوالفداء (۱۴۰۷ق). البدایه و النهایه، بیروت: دارالفکر.
ابن منظور (۱۴۰۴ق). مختصر تاریخ دمشق، دمشق: دارالفکر.
اصفهانى، ابوالفرج (بی تا). الاغانى، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
بغدادى، ابوجعفر محمد (بی تا). المحبر، بیروت: دارالافاق الجدید.
بلاذرى، احمد بن یحیی (۱۴۱۷ق). انساب الاشراف، به کوشش سهیل زکار، بیروت:
دارالفکر.

_____ (۱۳۳۷). فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران: نقره.

بلعمی، ابوعلی (۱۳۷۳). تاریخنامه بلعمی، به کوشش محمد روشن، تهران: البرز.

حر عاملی، محمد بن حسن (۱۴۱۴ق). وسائل الشیعه، قم: موسسه آل البیت.



حلی، حسن بن یوسف بن مطهر (۱۴۱۰ق). **الرساله سعديه**، قم: کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی.

خطیب بغدادی، احمد بن علی (۱۴۱۷ق). **تاریخ بغداد**، بیروت: دارالکتبه العلمیه.

خواندمیر، غیاث الدین (۱۳۸۰). **حبیب السیر**، تهران: خیام.

دینوری، ابوحنیفه (۱۴۰۹ق). **الاخبار الطوال**، تحقیق عبدالمنعم عامر، قم: منشورات الرضی.

ذهبی (۱۴۱۳ق). **تاریخ اسلام**، تحقیق عبدالسلام تدمری، بیروت: دارالکتاب العربی.

سمعانی، عبدالکریم بن محمد (۱۳۸۲). **الانساب**، حیدرآباد: دایره المعارف العثمانیه.

سیوطی، جلال الدین (۱۴۰۱ق). **الجامع الصغیر**، بیروت: دارالفکر.

_____ (۱۴۱۶ق). **تاریخ الخلفاء**، بیروت: دارالعلم.

شیخ طوسی، محمد بن حسن (۱۴۱۴ق). **امالی**، تحقیق مؤسسه البعثه، قم: دارالثقافه.

صفا، ذبیح الله (۱۳۷۸). **تاریخ ادبیات در ایران**، تهران: فردوس.

طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۵). **تاریخ طبری**، ترجمه ابوالاسم پاینده، تهران: اساطیر.

طغوش، محمد سهیل (۱۳۸۶). **دولت امویان**، مترجم حجت الله جودکی، قم: انتشارات

پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. **پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی**

طوسی، علی بن حمزه (۱۴۱۲ق). **الثاقب فی المناقب**، تحقیق رضا علوان، قم:

رہال جامع علوم انسانی

انصاریان، چ ۲.

قدیانی، عباس (۱۳۷۸). **فرهنگ جامع تاریخ ایران**، تهران: آرون.

گردیزی، ایوسعید (۱۳۶۳). **زین الاخبار**، تهران: دنیای کتاب.

مجمل التواریخ (بی تا). تحقیق مالک الشعراى بهار، تهران: کلاله خاور.

مسعودی، علی بن حسین (۱۳۷۴). **مروج الذهب**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.

مغنیه، محمد جواد (بی تا). **شیعه و زمامداران تاریخ**، بی جا: مرکز نشر معارف اسلام. مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۷۴). **آفرینش و تاریخ**، ترجمه شفیعی کدکنی، تهران: آگه.

یعقوبی، ابن واضح (بی تا). **تاریخ یعقوبی**، بیروت: دارصادر.





تاریخنامه خوارزمی - فصلنامه علمی - تخصصی - سال سوم، زمستان ۱۳۹۴